گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مدافع حرم «قدرت عبدیان» اولین شهید شهرستان کوهدشت

گریه‌اش را فقط هنگام خواندن دعای شهادت دیدم

می‌گفت سال ۹۵ سال من است! اولین شهید مدافع حرم لرستان یا کوهدشت می‌شوم

■ احمد محمدتبریزی

برای رسیدن به درجه شهادت نخست باید با عزمی راسخ در مسیرش قدم گذاشت و با اعمال و رفتارمان پله پله خودمان را مهیا و آماده کنیم. با مرور صحبت‌های خانواده شهدا بیش از قبل به این موضوع پی می‌بریم که شهادت امری لحظه‌ای و اتفاقی نیست. شهیدان در طول راهشان ریاضت‌های بسیار می‌کشند، از عزیزان‌شان دل می‌کنند و به مرور وجودشان را صیقل می‌دهند. شهید قدرت عبدیان هم درست یکی از همین افراد بود. شهیدی که از هر روز زندگی‌اش برای خودسازی‌اش استفاده می‌کرد. آرزو داشت اولین شهید استان لرستان باشد و خدا توفیق اولین شهید شهرستان کوهدشت را نصیبش کرد. دقایقی با کبری قبادپور همسر شهید درباره شیوه و سبک زندگی و اعتقادی شهید گفت‌وگو کردیم که در ادامه می‌خوانید.

روزهای اول آشنایی‌تان با شهید چگونه رقم خورد که منجر به ازدواجتان شد؟

من و شهید نسبت فامیلی با هم داریم ولی تا شب خواستگاری من ایشان را ندیده بودم. من دو برادرم در دفاع مقدس شهید شده‌اند و آقا قدرت مرا سر مزار برادرهایم می‌بیند و با خانواده‌اش برای خواستگاری صحبت می‌کند. بعد از مراسم خواستگاری ازدواجمان در سال ۱۳۸۵ خیلی ساده برگزار شد. شهید در همان مراسم خواستگاری به من گفت لطف الهی را شاکرم که شما با مقوله شهادت آشنا هستید و مشکلی ندارید. در اولین دیدار و صحبت‌هایمان جلوی عکس برادرهایم در اتاق این صحبت‌ها را می‌کرد به شهادت برادرهایم اشاره داشت و خدا را از بابت اینکه من در چنین خانواده‌ای بزرگ شده‌ام، شکر می‌کرد.

برادرهایتان چه سالی شهید شدند؟

شهید سعادت و احمد قبادپور نام دو برادر شهیدم است. شهید سعادت سال ۶۲ و شهید احمد سال ۶۴ شهید می‌شوند. خودم از همان بچگی با مقوله شهادت آشنایی داشتم و در یک خانواده مذهبی و معتقد بزرگ شدم.

شهید همان اولین روز آشنایی و روز خواستگاری به نوعی شما را برای شهادت خودش هم آماده کرد؟

وقتی ایشان را همان بار اول دیدم و این حرف‌ها را گفت من احساس کردم ایشان زمینی نیست و آدمی نیست که خیلی بخواهد در این دنیا بماند. من تا دیدمشان هزار دل عاشقشان شدم. عاشق سادگی، خودمانی بودن و خدایی بودنش شدم. وقتی کنارش بودم خدا را بیشتر احساس می‌کردم.

یعنی یک روز احتمال می‌دادید همسرتان قدم در راه برادرهایتان بگذارد؟

آن زمان بحث سوریه مطرح نبود. ولی یک ماه بعد از عقدمان در تیرماه سال ۸۵ برای جنگ ۳۳ روزه به عنوان مستشار نظامی به لبنان رفت. من آن زمان نمی‌دانستم به کجا و برای چه موضوعی می‌رود و خیلی از جزئیات را به من نگفته بود. حتی وقتی که شهید شد من درجه‌اش را هم نمی‌دانستم. گاهی به شوخی درباره کارش سؤال می‌پرسیدم و می‌گفت فکر کن من یک سربازم چه فرقی می‌کند درجه‌ام چه باشد. زمانی که زنگ زد و خداحافظی کرد گفت شاید تا چند وقت نتوانم تلفنی صحبت کنم. یک ماه بیشتر نبود که عقد کرده بودیم که ایشان رفت و ۴۰ روز بعد برگشت. در این مدت هیچ تماسی نداشت و خیلی نگران شده بودم و دعا می‌کردم یک وقت اتفاق خاصی نیفتد. وقتی برگشت به من گفت تو واقعاً همسر جهادگری هستی و بعد از آشنایی با شما خدا این توفیق را نصیبم کرد تا در این جهاد شرکت کنم. باز دقیق نمی‌گفت که به کجا رفته و من بعداً از یکی از بستگان که همکار همسرم بود جریان سفر را شنیدم. زمانی هم که فهمید متوجه شده‌ام ناراحت شده بود که چرا لو داده‌اند. هنگامی که از نگرانی‌ام برایش گفتم جواب داد این توفیق پس از آشنایی با شما به وجود آمده وگرنه چرا قبل از این چنین مسائلی برایم پیش نمی‌آمد.

بعد از اینکه فهمیدید همسرتان به کجا رفته از اینکه در دل یک منطقه پرخطر حضور پیدا کرده، ناراحت شدید؟

نگرانی‌هایم را به ایشان گفتم ولی شهید راهش را انتخاب کرده بود. می‌گفت اگر انسان ایمانش قوی باشد هیچوقت از این حرف‌ها نمی‌زند و دلیلی برای ترس ندارد. توضیح می‌داد تا زمانی که پیمانه آدم پر نشود اتفاق خاصی برای شخص نمی‌افتد. انسان زمانی که به دنیا می‌آید در سرنوشتش می‌نویسند چه عاقبتی دارد و باید دعا کنیم تا سرنوشت ما هم به شهادت ختم شود.

در مدت زمانی که با شهید زندگی کردید ایشان را چطور آدمی شناختید؟

ما ۹ سال و ۳۴۹ روز با هم زندگی کردیم. نمی‌دانم چطور از خصوصیات، اخلاق و رفتارش بگویم. خیلی خوب بود. در کنارش به نهایت آرامش می‌رسیدم. اگر تمام دنیا به هم می‌ریخت وقتی ایشان بود من خیالم راحت می‌شد. وجودش نه فقط برای من بلکه برای تمام خانواده و اقوام آرامش‌بخش بود. انسانی خدایی بود و نماز شبش ترک نمی‌شد. در نمازش «اللهم ارزقنا شهاده فی سبیلک» را می‌شنیدم که گریان با صدای بلند می‌خواند. گریه‌هایش را من هیچ‌وقت ندیدم ولی سر نماز می‌دیدم که با چه حالتی آرزوی شهادت می‌کند.

سال گذشته که به شهرستانمان رفتیم شهید می‌گفت به فضل الهی سال ۹۵ سال من است. می‌گفتم چرا اینطوری می‌گویی؟ جواب می‌داد من اینها را می‌گویم تا اولین شهید مدافع حرم لرستان شوم. بعد که می‌دید ناراحت می‌شوم بحث را عوض می‌کرد.

بعد از مسافرت یک روز از سرکار به خانه زنگ زد و گفت منزل شهید عبدیان؟ من هم که ناراحت شده بودم گفتم یک بار دیگر اینطوری بگویی تلفن را قطع می‌کنم. بعد گفت می‌خواستم به شما بگویم من اولین شهید مدافع حرم لرستان نشدم. خبر شهادت ماشاءالله شمسه در بروجرد را شنیده بود. گفت خواستم بگویم او اولین شهید مدافع حرم لرستان شد و به فضل الهی من اولین شهید مدافع حرم کوهدشت می‌شوم. واقعاً اینطور هم شد.

من فکر می‌کردم که چون به پسرمان خیلی وابسته است به سوریه نمی‌رود. ولی واقعاً دل کنده بود و هوای رفتن به سرش زده بود. حتی این اواخر از سوریه تماس می‌گرفت با حالتی گریان می‌گفت سرم فدای سر ارباب. که پس از شهادت خواستم ببینم چطور شهید شده دیدم از همان جایی که خودش آرزو می‌کرد و مثل جمله‌اش که می‌گفت سرم فدای سرم ارباب، از ناحیه سر به شهادت رسیده است. ترکش گلوله انتحاری به سرش اصابت می‌کند و به شهادت می‌رسد.

شما قلباً راضی به حضور همسرتان در جبهه مقاومت بودید؟

شهید در طول سال مأموریت‌های داخلی زیادی به مناطق مختلف می‌رفت. قبل از آخرین اعزام هم چندین بار دیگر قبلاً به سوریه اعزام شده بود. معمولاً سالی یکی دو بار به سوریه می‌رفت. قلباً راضی بودم ولی این رضایت را نمی‌توانستم بر زبان بیاورم. وقتی به آقا قدرت می‌گفتم نرو می‌گفت اگر بروی و غربت شیعه و حضرت زینب (س) را ببینی هیچ‌وقت جلویم را نمی‌گیری. من نه خانه، نه زن و نه بچه‌ام را می‌خواهم بلکه فقط می‌خواهم آنجا باشم. می‌گفت اگر بیایی و وضعیت آنجا را ببینی هیچ‌وقت جلویم را نمی‌گیری و خودت مرا روانه می‌کنی.

من خودم پدر نداشتم و چهار ماه بیشتر نداشتم که پدرم فوت کرد. می‌گفتم من دوست ندارم محمدمهدی هم مثل خودم درد یتیمی را بکشد. می‌گفت تو آن دنیا جواب حضرت زینب(س) را می‌توانی بدهی و من دیگر حرفی نداشتم. وقتی این حرف را گفت واقعاً دلم لرزید و گفتم خدا نکند من روسیاه حضرت زینب(س) باشم. می‌گفت رویت می‌شود بگویی همسرم موقعیتش را داشت و من نگذاشتم برود. گفتم خدا نکند من بخواهم جلوی شما را بگیرم و مانع رفتنتان شوم. می‌گفت شیعیان را مظلومانه می‌کشند و خدا شاهد است اگر الان بی‌تفاوت باشیم و نرویم دیگر جامانده‌ایم و تو هم در این راه صبور باش تا جانمانی.

فکر می‌کنید الان خدا این صبر را به شما داده است؟

خودم هم از خدا می‌خواهم این صبر را به من بدهد تا بتوانم این مسیر را به خوبی طی کنم. حتماً خودش قبل از شهادت از خدا خواسته که خدا این صبر را به من بدهد. قبل از شهادت من فکر می‌کردم یک لحظه پس از شهادت همسرم نمی‌توانم زندگی کنم ولی حتماً خودش از حضرت زینب(س) این صبر را برایم خواسته است. نبودنش برایم سخت است ولی دعا می‌کنم من هم مثل او این مسیر را به خوبی ادامه دهم. آقا قدرت مثل آب زلال و خیلی مخلص بود. به گل بدون خار می‌ماند. اگر انسانی مثل او شهید نمی‌شد من شک می‌کردم. حیف بود چنین انسانی با شهادت از دنیا نرود. حالا شاید دوست نداشتم به این زودی شهید شود ولی دوست نداشتم طور دیگری از دنیا برود. عاقبت همه‌مان مرگ است و دوست داشتم همسرم با شهادت از این دنیا برود.

برای پسرتان نبود پدر سخت نیست؟

به حضرت زینب(س) می‌گویم – البته ما کجا و آنها کجا – من هم دلم شکسته و دست من و محمدمهدی را بگیر و رهایمان نکن تا خدایی نکرده یک لحظه لرزشی داشته باشیم و کمکمان کن در راهت پرقدرت و باایمان ادامه دهیم. حس می‌کنم حضرت زینب(س) صبر را در وجودم گذاشته که تا الان توانسته‌ام ادامه بدهم. پدرش گاهی با زبان شعر و داستان به پسرمان می‌گفت ممکن است روزی شهید شود. الان هم گاهی بهانه می‌گیرد و گریه می‌کند که می‌گویم تو هم مثل بچه‌های دیگر پدرت شهید شده و الان در آسمان است. وقتی با او صحبت می‌کنم و درباره شهادت پدرش صحبت می‌کنم خوشحال می‌شود. وقتی می‌گوید بابا کی برمی‌گردد؟ می‌گویم بابا سرباز امام زمان(عج) است و با امام زمان برمی‌گردد. دعا می‌خواند و صلوات نذر می‌کند تا پدرش زودتر برگردد. کنار آمدن برای یک پسر کوچک با چنین قضیه مهمی خیلی سخت است. گاهی اگر موضوعی پیش می‌آید می‌گوید یادت هست بابا این کار را می‌کرد و وقتی برایش توضیح می‌دهم و با او صحبت می‌کنم دوباره خوشحال می‌شود و قبول می‌کند. پسرم هم اخلاقش به پدرش رفته و آدم صبور و توداری است.

شهید توصیه خاصی به شما یا پسرتان داشتند؟

می‌گفتند اگر به معراج رفتید خیلی گریه نکنید تا نامحرم صدایتان را بشنود. می‌گفت صبور باشید و خدا را بابت راهی که در آن قدم گذاشته‌ام شکر کنید. خدا من را انتخاب کرده که مدافع حرم اهل‌بیت(ع) شوم و خدا را باید بابت این موضوع شکر کرد. روز آخری که داشت می‌رفت و این حرف‌ها را می‌زد من احساس می‌کردم که برگشتی در کار نیست. واقعاً احساس می‌کردم که دل کنده است. می‌گفت صبور باش و اگر صبور باشی خدا اجرت را نصیبت می‌کند.

شهید به آرزویشان رسیدند و اولین شهید کوهدشت شدند. حال و هوای شهر با وجود شهادت همسرتان چگونه است؟

از وقتی همسرم شهید شده من خیلی بیرون نرفته‌ام و فقط سر مزار رفته‌ام. با این حال می‌بینم که به من می‌گویند ما شهید را نشناختیم و خوش به سعادت شهید. خاک سر مزارش را به عنوان تبرک برمی‌دارند. به من می‌گویند برایمان دعا کنید.

در پایان اگر خاطره‌ای از شهید دارید برایمان بگویید؟

یک روز برای کاری به بنیاد شهید رفته بودیم و آنجا وسایل شهدا را در یک ویترین می‌گذارند. محمد مهدی به پدرش گفت اینها چه هستند که پدرش گفت اینها برای کسانی است که شهید می‌شوند. بعد به بابایش گفت بیا با هم شهید شویم تا وسایلمان را اینجا بگذارند. دو نفری با هم می‌خندیدند و می‌گفتند آره وسایل پدر و پسر را اینجا بگذارند!

نگاه

برای بابا رجب که عمری مردانه ایستاد

■ علیرضا محمدی

۱- موضوع شهادت بابا رجب تنها یک خبر نیست. مثل خودش و ارزش‌هایی که عمرش را وقف آن کرد، ظرف زمانی ندارد. این طور نیست که یک صبح بشنویم حاجی تمام کرد و عصر خبرش تکراری باشد، اگر بخواهیم (خوب) زندگی کنیم، حاج رجب‌ها را باید یک جایی در گوشه دلمان زنده نگه داریم. حاج رجب اگر بمیرد، ما هم خواهیم مرد.

۲- نمی‌دانم چرا خبر شهادت حاج رجب محمدزاده ناخواسته مرا به یاد خبر درگذشت ننه علی انداخت. شباهت این دو در نگاه اول به گذشته‌ای به نام انقلاب و دفاع مقدس گره می‌خورد. بابا رجب که رزمنده و جانباز دفاع مقدس بود و ننه علی هم مادر شهید. اما شاید یک وجه اشتراک این دو در تنهایی باشد. تنهایی و عزلت در اوج شهرت، نوع غریبی و بی‌کسی که هیچ کسی جز خدا نمی‌تواند پرش کند. دلتنگی‌ای که هیچ کس جز خدا نمی‌تواند درک کند. ننه علی را خیلی از ما در بهشت زهرا ملاقات کرده بودیم. در اتاقک کوچکی کنار مزار فرزند شهیدش. اما کدام یک از ما توانستیم ننه علی را از تنهایی‌اش خارج کنیم؟ یا چه کسی می‌توانست عمق درک و رنجی که حاج رجب تحمل می‌کرد را درک کند؟ ماجرای رجب‌ها و ننه علی‌ها داستان جگرسوزی است که ورود به آن گیجی و ناتوانی را نصیبت می‌کند! گیج می‌شوی از درک عوالمشان و ناتوانی از وصف آنچه بر آنها گذشت. ننه علی دق کرد و مُرد، حاج رجب ذره ذره آب شد...

> بابا رجب کلیدواژه‌ای است برای یادآوری دوران باشکوهی که یک ملت با دست خالی مقابل جهان استکبار و ارتجاع خلق کرد. دورانی که پیرمردها در کنار نوجوان‌ها لباس خاکی به تن می‌کردند و در برابر دشمنی مجهز شده از تسلیحات غرب و شرق می‌جنگیدند. دورانی که گاه با سیلی صورتمان را سرخ می‌کردیم اما سرمان بالا بود. تحریم بود اما تسلیم نبود

۳- بابا رجب، ننه علی، مرحوم صفرقلی رحمانیان پیرترین رزمنده دفاع مقدس، شهید حسین لشکری سید الاسرا و... نام هر کدام از اینها یک سند است؛ سندی بر ایستادگی ملت ایران، سندی بر حقانیت راه خمینی و یارانش. کلیدواژه‌ای برای یادآوری دوران باشکوهی که یک ملت با دست خالی مقابل جهان استکبار و ارتجاع خلق کرد. دورانی که پیرمردها در کنار نوجوان‌ها لباس خاکی به تن می‌کردند و در برابر دشمنی مجهز شده از تسلیحات غرب و شرق می‌جنگیدند. دورانی که گاه با سیلی صورتمان را سرخ می‌کردیم اما سرمان بالا بود. تحریم بود اما تسلیم نبود. امثال حاج رجب‌ها اسناد ماندگار چنین دورانی هستند که در تاریخ سرزمینمان خواهد درخشید. اینها شناسنامه زمانه و اصحابی هستند که اگر سخت‌ترین شرایط را سپری کردند، اما هرگز لب به شکوه و گلایه باز نکردند. نامشان یادآور ملتی است که امام خمینی آنها را برتر از مردم زمانه پیامبر می‌دانست. اینها انوار بازمانده‌ای از عصر خورشیدند.

۴- حاج رجب آبروی ماست. افتخار ملی. گنجینه‌هایی که خیلی‌ها نظیرش را ندارند. جانبازی که عمری زجر کشید اما لب به گلایه نگشود. دختر شهید می‌گفت پدرم حدود ۲۹ سال درد کشید اما تنها در دو سال آخر عمرش و آن هم به برکت تلاش اصحاب رسانه شناخته شد و مسئولان به او توجه کردند. اما حاجی آن قدر بزرگ و ارزشمند بود که طی این سال‌ها هرگز لب به گلایه نگشود. واقعاً چنین گنجینه‌ای در کدام کشور غربی پیدا می‌شود که اگر پیدا می‌شد، چنان در بوق و کرنایش می‌کردند که انگار نبض جهان با قلب این قهرمان هماهنگ شده است. اما حاجی ما، این پیرمرد دوست‌داشتنی ساکت و بی‌توقع، هیچ ادعایی نداشت و عاقبت نیز در غربتی که هیچ کس عمقش را درک نخواهد کرد، به شهادت رسید.

۵- خیلی از ما حاج رجب را دیدیم و برای وضعیتش تأسف خوردیم، اما کنار حاجی همیشه یک نفر حضور داشت که غالباً فراموش می‌شد. شیوازرندی همسرش شهید حاج رجب محمدزاده مثل خیلی از همسران جانبازان و شهدا همان فراموش شده‌ای است که عمر و جوانی‌اش را وقف یکی از نادرترین جانبازان دفاع مقدس کرد. بانو زرندی سال پیش در گفت و گو با «جوان» عنوان کرده بود یکی از شروطش برای ازدواج، داشتن چهره زیبای آقا داماد بود، او با حاجی سالم و زیبا رو ازدواج می‌کند، اما سال ۶۶ چهره همسرش به کلی متلاشی می‌شود. فک و بینی و قسمتی از دهان و گونه‌ها و... رجب دیگر همان رجب سابق نبود. چهره‌اش به قدری تغییر کرد که تا مدتی تنها غذا می‌خورد و حتی فرزندانش همراهی‌اش نمی‌کردند. به دلیل نگاه‌های کنجکاو و آزاردهنده مردم، حسرت یک سفر دسته‌جمعی همراه خانواده به دل حاج رجب مانده بود، اما در تمام این مدت، تنها کسی که او را همراهی کرد و تنهایش نگذاشت، همسری بود که عمری در کنارش ایستاد و همیشه لبخند بر لب داشت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۸۸۰

از راست به چپ

■ ۱- مجموع اجزای تشکیل دهنده موجود زنده- گیاهی خوشبو و پربرگ با شاخه‌های نازک و مصرف دارویی ■ ۲- در امانت روا نیست- کارگردان مشهور سینمای مستند آمریکا- قسمت منفجرشونده موشک ■ ۳- سوغات گجرات- صدمتر مربع- جدول محاسبات نجومی- بسیار حمله‌کننده ■ ۴- حرف نفی عرب- بانگ اسب- سیاهی جسم که از دور به نظر آید- پول ژاپن ■ ۵- بلندترین نقطه- رمق آخر- نامی دخترانه از یک گل ■ ۶- نفیس و گرانمایه- محصول سینما- تلخ- جفت ماده ■ ۷- جفا- حرف انتخاب- واحد شمارش انسان- سرگشته و حیران ■ ۸- سرمربی تیم ملی آلمان- بشقاب بزرگ و به معنی هجران- موش خرما- نام آذری ■ ۹- آحاد- نهنگ- هواپیمای فشفشه‌ای- تصفیه‌کننده آب ■ ۱۰- بچه می‌کشد- آوای درشت- جعبه معروف هواپیما- یکی از چهار عمل اصلی ریاضی ■ ۱۱- خالق سبک‌شناسی- چوب خوشبو- پرنده‌ای شکاری با چنگال های قوی ■ ۱۲- نوعی زغال‌سنگ- ویژه- لاک‌پشت- لبریز ■ ۱۳- واحد مایعات- کم‌وزن- آش- جدا و غیر ■ ۱۴- زیبایی و خوش‌چهرگی- طایفه- فولاد یا آهن جوهردار ■ ۱۵- آپارتمان فرهنگستان- نام علمی آب مروارید

از بالا به پایین

■ ۱- تضاد در ذوق و انتخاب‌ها- شتر قوی‌هیکل ■ ۲- کرگدن- نرم‌افزار طراحی و نقشه‌کشی رایانه‌ای- دختر مازندرانی ■ ۳- ایستگاه قطار- ترشرویی- بزرگ ایل و طایفه ■ ۴- از خواهران نویسنده انگلیسی- مزه نمک- عضوی از بدن گوسفند- آزاد ■ ۵- نتیجه‌ای چند- دیو سربریده- واحدی برای اندازه‌گیری سرعت هواپیما- کنسرو ماهی ■ ۶- راه میان‌بر- مجمع‌الجزایری در اروپا که کشور کوچکی را تشکیل می‌دهند- واحد شمارش احشام ■ ۷- زهر- گوارا- گل خوشبو- بادی که از سمت مشرق می‌وزد ■ ۸- میوه مناطق گرمسیر- نوعی آچار- کارگردان لورنس عربستان- شیرینی تولد ■ ۹- دل از غصه می‌شود- گریزگاه- تربیت خانوادگی- تای جامه ■ ۱۰- کم‌دلی و بزدلی- عنوان شاهان محلی هند- مایه حیات ■ ۱۱- کالای نو و استفاده‌نشده- گرداگرد خانه- چند گیم از بازی تنیس- مرکز حکومت سامانیان ■ ۱۲- سیاه انگلیسی- یک پای ثابت خورشت فسنجان- چراغ آسمان- پرحرفی ■ ۱۳- تورم ورید- گنج- ستاره‌ای ریز در دب اصغر ■ ۱۴- پوشیده و پنهان- لقمه شتر- از محلات تهران ■ ۱۵- سارق اطلاعات رایانه- پیشگامان هوانوردی

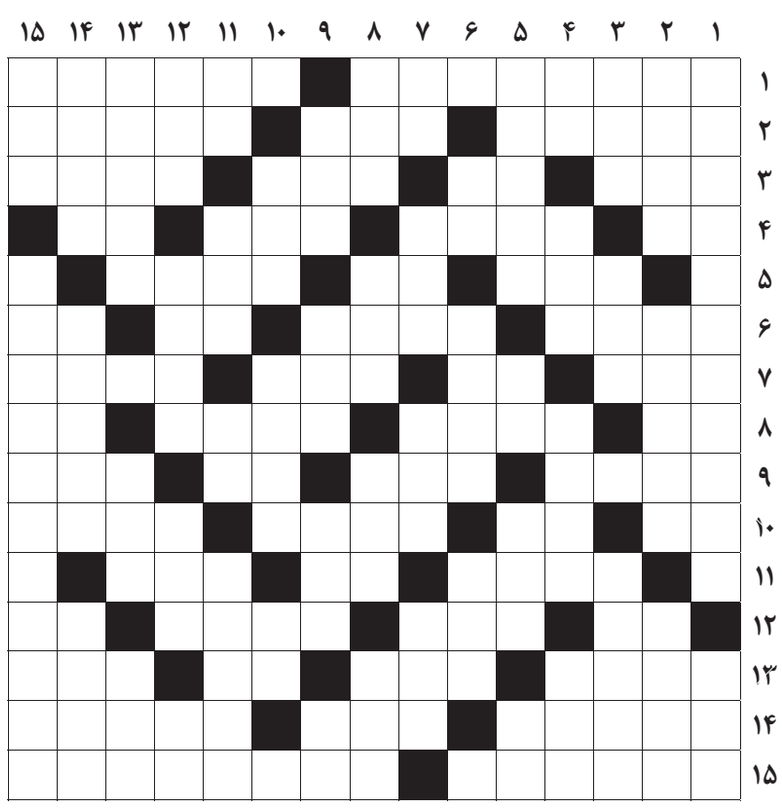

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۳	۱						۶	
	۴		۷			۸		
			۲		۹			
		۳				۴		۸
				۸	۷			
۱	۹							
		۷		۶	۸			۹
۶		۱						۷
			۱		۴			

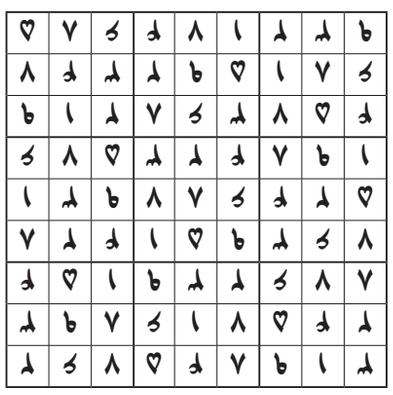

جدول کلمات متقاطع
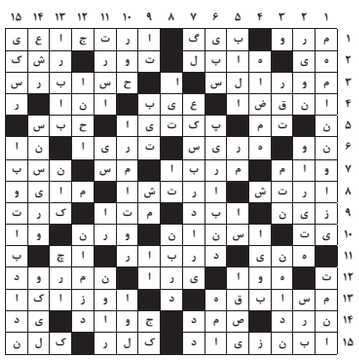
پاسخ جدول شماره ۴۸۷۹